ضمیمه روزنامه خراسان
پنج‌شنبه • ۲۰ دی ۱۳۹۷ • شماره ۱۲۳۲

حدیث روز

امام رضا(ع): مردم دو گونه اند: یا بنده ای که [به یافته اش] بسنده نمی کند، و جوینده‌ای که نمی یابد.
بحارالانوار

ذکر روز پنج شنبه
صد مرتبه «لا اله الا... الملک الحق المبین»
ذکر روز جمعه
صد مرتبه «اللهم صل علی محمد و آل محمد»

در محضر بزرگان

به دانایی ات مغرور نشو

شهید مطهری در تفسیر سوره عبس فرمودند: گاهی خدای متعال پیغمبر را به شدت مورد عتاب قرار می دهد و این درس بزرگی است. ما چهار روز به مدرسه می رویم، بعد اگر کسی به کار ما ایراد بگیرد، زمین و آسمان را یکی می کنیم. خدای متعال پیغمبرش را در جریان وحی تکمیل می کند و در همین خلال او را مودب می کند. این است که پیغمبر رحمت فرمود: «خدا من را ادب کرده و خوب هم ادب کرده است.» یعنی خدا آدابی را که برای یک پیغمبر لازم است، در طول عمر آن پیغمبر به او تعلیم داده است....
برگرفته از «آشنایی با قرآن»

ریشه ضرب المثل

شستش خبردار شد

قلابی را که ماهی گیران با آن ماهی می گیرند، شست می گویند. به کار بردن واژه شست برای قلاب ماهی گیری احتمالاً به این دلیل است که شست ماهی گیر در داخل یک سر نخ قلاب ماهی گیری قرار می گیرد. هنگامی که ماهی قلاب ماهی گیری را در آب می خورد و به تکاپو می افتد، ماهی گیر قبل از هر چیزی «شستش خبردار می‌شود» و می فهمد که ماهی در دام افتاده است.

بریده کتاب

با رویاهایمان ثروتمندیم

رویاها نیروی لازم برای تغییر جهان هستند و تاریخ متعلق به کسانی است که رویاهای بزرگ در سر دارند. مردم با رویاهایشان دیگر فقیر نیستند، هر کس به اندازه رویاهایش ثروتمند است.
«سنگ فرش هر خیابان از طلاست»
اثر وو چونگ کیم

قرار مدار

اندکی صبر

سنگ شدم

طاهره کشاورز

به خدا سنگ نبود از اول
این صنوبر دل بی آزارم
آتش عشق مرا سوزاند و
زمهریر نگهی خشکم کرد

مسابقه این کیه؟

چهره تازه

سلام. این هفته با یک چهره هنری مسابقه داریم که این روزها خیلی دیده میشه و البته تا قبل از کار تازه اش، کسی نمی شناختش. بیشتر از این راهنمایی نمی کنیم، دست به کار بشین و تشخیص بدین این کاریکاتور به هم ریخته کیه و اسمش رو با نام خودتون و کلمه «این کیه» تا شنبه شب برای ما به شماره ۲۰۰۰۰۹۹۹ پیامک کنید. جواب رو دوشنبه همین جا خواهید دید و کاریکاتور برنده رو پنج شنبه هفته بعد چاپ می کنیم. عکس و کاریکاتوری رو هم که می بینید برنده مسابقه پیش، آقای امیر نظام اهبوب هستن که دوباره بهشون تبریک میگیم.

با خانمان

ادامه خاله سوسکه، شغل تجرد و تاهل

زهرا فرنیا | طنزپرداز

تا اونجایی گفتیم که خاله سوسکه رفت بازار. به قصاب رسید. بعد از این که کلی حرف های زشت بینشون رد و بدل شد، حرف هایی که اگه باز گو کنم، ممکنه از متن حذف بشه و خب اصلا چه کاریه؟ قصاب بهش گفت: «خاله قزی زنم می شی؟ وصله این تنم می شی؟ دگمه پیرهنم می شی؟» و خاله قزی هم با خودش فکر نکرد این چه طرز خواستگاریه؟ الان طرفت بخواد دگمه پیرهنش بشی، دو روز دیگه کش تنبونش می شی در بهترین حالت. نه دوستان! خاله سوسکه خیلی سریع رفت سر اصل مطلب: «اگه من زنت بشم، وصله اون تنت بشم، دگمه پیرهنت بشم، وقتی دعوامون بشه منو با چی می زنی؟» می خوام بدونین شخصیت اصلی داستان در اون دوره اون قدر مورد ناملایمت ها قرار گرفته بود که مسئله کتک خوردن براش عادی شده بود. فقط می خواست وسیله اش رو خودش انتخاب کنه. تو زمان این داستان حق طلاق و حق فرزند رو نمی گرفتن، حق انتخاب وسیله کتک خوردن رو می گرفتن.
قصاب گفت: «تورو با ساطور می زنم.» این جا ماجرا جنایی می شه. خب قصاب من، عزیز من! اگه می خوای زنتو بکشی، چرا اصلا باهاش ازدواج می کنی؟ برای خودت می گم، سر کشتن ایشون باید بری آب خنک بخوری. خاله سوسکه هم که خیلی با ساطور حال نمی کرد گفت: «من زن قصاب نمی شم. اگر بشم کشته می شم.» نمی دونیم. شاید اگه قصاب یه قلم گوسفند یا یه شقه گوشت رو به عنوان آلت قتاله انتخاب می کرد، الان با هم ازدواج کرده بودن. قصاب داستان ما همیشه چوب صداقتش رو خورده.
به همین ترتیب خاله سوسکه رفت پیش بقال و بزاز و خیاط و... هیچ کدوم اون طور که خاله سوسکه راضی بشه، برنامه کتک زدنش رو نریخته بودن. بالاخره خاله سوسکه رسید به آقا موشه که زده بود زیر آواز و همدیگه رو دیدن و عاشق هم شدن. خاله سوسکه از آقا موشه هم همون سوال معروف رو پرسید و آقا موشه گفت: «با دم نرم و ناز کم.» خاله سوسکه هم که مثل این هایی که توی اینستا می نویسن «یه روز خوب میاد که فلان و بهمان» و هیچ وقت قرار نیست براشون بهترین ها بیاد، نشست و بین کاندیداهای بد و بدتر، بد رو انتخاب کرد و زن موش شد و یه عمر زیر مشت و لگد و دم نرم ناز کش، زندگی خوبی رو سپری کردند.
نتیجه اخلاقی: اول بازار شوهر نکنین.

پرونده های مجهول | پنج‌شنبه‌ها

دنیا به روایت تصویر

گتی ایمیج | مسابقات گاوچرانی، ایالات متحده

گاردین | زندگی در سیبری

تاپخند

- هفته ای یک روز هم شده بیایید قاب گوشی هاتون رو در بیارید، لذت ببرید از ساختش. چیه همش قاب، همش ترس از آسیب دیدن و شکسته شدن!
- نمی فهمم چه لزومی داره وقتی باتری گوشی داره تموم میشه چراغش چشمک بزنه؟ اون خودش مصرف رو دو برابر می کنه که!
- از ساعت ۷ صبح یک نفر ۱۰ دقیقه یه بار زنگ می زد به گوشیم ولی حرف نمی زد... تا این که ساعت ۷:۴۰ فهمیدم آلارم گوشیمه!

دور دنیا

آتش نشانی که حوصله اش سر رفت!

آدیتی سنترال- پسر ۱۹ ساله آمریکایی که به صورت داوطلبانه در آتش نشانی کار می کرد، از این که هیچ آتش سوزی ای در پنسیلوانیا اتفاق نمی افتاد، حوصله اش سر رفت و خودش دو خانه را به آتش کشید تا به عنوان ناجی، هیجان این کار را تجربه کند! بعد از آتش گرفتن این دو خانه، ماموران فیلم های دوربین مداربسته را به همسایه ها نشان دادند و همگی پسر جوان را که خودش هم به جرمش اعتراف کرده بود، به عنوان متهم شناسایی کردند. او محکوم به حبس و پرداخت جریمه نقدی شد.

شرط بندی عجیب

دیلی میل- Rory Young مرد جوان استرالیایی که ادعا کرده بود می تواند ۳۰ روز را در تاریکی و تنهایی مطلق در یک اتاق کوچک شش متری بدون هیچ گونه ارتباطی با دنیای خارج و آدم ها زندگی کند، تصمیم گرفت تا در ازای گرفتن مبلغ ۱۰۰ هزار دلار از دوستانش این کار را اجرایی کند. دوستانش که مطمئن بودند او نمی تواند ۳۰ روز را بدون داشتن هیچ وسیله ارتباطی و الکترونیکی بگذراند، با استفاده از دوربین مداربسته در تمام مدت ۲۴ ساعت او را تحت نظر قرار دادند. در کمال تعجب شرط را باختند و مجبور به پرداخت وجه شدند.

شعر طنز

کافه ها را قرق نکن عسلک!

امیرحسین خوش حال | شاعر و طنزپرداز

می روی کافه با رفیقانت / قهوه داری درون فنجانت
عکس گیری برای مامانت / گشته کوتاه قدّ تنبانت!
کافه ها را قرق نکن عسلک / هی نگو چرت و کم بزن متلک
ژست هایت قشنگ و مقبولند / دوست هایت عجیب و سوسولند!
مثلا اهل حال و شنگولند / باغ های بدون محصولند
بینتان هست گفت و گوی خنک / کافه ها را قرق نکن عسلک
فکر کردی عجب خفن هستی؟ / عصرها توی «منهتن» هستی؟
حرف داری و پر دهن هستی؟ / قدّ سیگار؛ جان من هستی؟
می کشی کِنت یا اسیِ بلک / کافه ها را قرق نکن عسلک
آس و پاسی خودت نمی دانی / هی پلاسی خودت نمی دانی
بدلباسی خودت نمی دانی / بی کلاسی خودت نمی دانی
ژست هایت دروغ هست و کلک / کافه ها را قرق نکن عسلک
فکر کردی که شاد و آزادی / توی کارِ «کراش»، استادی
خنده بی خودانه سردادی / اسب داری، ز اصل افتادی
یک نمکدان شدی بدون نمک / کافه ها را قرق نکن عسلک

تفأل

ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
مگر که لاله بدانست بی وفایی دهر
که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد

فتو شعر انتظار

کله چغوکی

آق کمال بادی بیلدینگ می شود

آق کمال | همه کاره و هیچ کاره

هفته پیش گفتُم که عیال اسمم ره تویَگ کلاس بدنسازی نوشت تا برُم بلکُم لاغر برُم. مویم توقع داشتُم آخر دوره حالا در حد آرنولد نه، ولی در حد رونالدو با سیکس پک بیام بیرون. بری همی هم جلسه اول یَگ ساک ورزشی ور داشتُم و لباس و کفش و حوله و دستکش و کمربند و مچ بند و هر چی از ای چیزای بادی بیلدینگی لازم بود رِختُم توش و یَگ قمقمه هم پر از آب لیمو کردُم و رفتُم باشگاه. فکر مکردُم ورزش های هوازی یعنی وسط هر ست وزنه زدن باید برُم دم دریَگ کم هوا بیکیشُم بالا و باز برگردُم سر هالتر و دمبل.
هم پامه گذاشتُم تو سالن و صدای اوپس اوپس ره شنیدُم، ناخودآگاه کولُم باد کرد و جلوبازوم ورم کرد و زیر بغلام آمد بالا. رفتُم که تو توقع داشتُم یَگ عده داداشی ببینُم که با داد و فریاد درن وزنه مزنن، اشتباه هم نمزنن، ولی چشمتان روز بد نبینه... دیدُم یَگ عده پیرمرد دور هم جمع رفتن و دارن مگن و مخندن. اِنا حالا خوب رفت. یعنی میانگین سنی شان حدود ۱۰۰ سال بود. جوون ترین شان ده سال از آقابزرگم بزرگ تر بود. حالا ماره مگی، فسُم خوابید. فکر کردُم اشتباهی در خانه سالمندان ره وا کردُم. رفتُم دفتر مدیرش و گفتُم مو ره این جا ثبت نام کردن؟ یَگ آقای خوش برخوردی گفت: «درست اومدی پسرم، برو لباس هاتو عوض کن الان کلاس شروع میشه.» تو دلُم گفتُم کلاس چیه دِگه، ای آقابزرگا بتنن یَگ دور تو سالن راه برن خودش هنره!
همه جمع رفتِم و خوشبختانه چند تا همسن خودُم هم آمدن، ولی بنده های خدا هر کدوم یَگ ورشان کج بود، یکی دیکس داشت، یکی آرتروز، یکی سیاتیک و... مربی آمد و یَگ کم نرمش داد و گفت بُدوِن. هم سوته ره که زد، دیدُم آقابزرگا آن چنان مُدوَن که غزال تیزپا جلوشان کَم می آورد! همو کج و کوله های مثل خودم هم از مو بهتر مدویدن و بالا و پایین میپریدن و خم و راست مِرفتن. مو ره مگی، در حالی که داشتُم فس فس مکردُم و نزدیک بود جونُم در برِه، دستمه به دیوار گرفتُم که مربی آمد کنارُم و گفت: «به این زودی خسته شدی پیرمرد؟» گفتُم: «خِسته که... نرفتُم... فقط... یَگ کم... بدنُم... افت کرده...» خندید و گفت: «بیا بریم یه برنامه مبتدی بهت بدم.»
سرتانه درد نیارُم، یادتان باشه از رو قیافه کسی ره قضاوت نکنن. مویم روزی یَگ ربع تردمیل مُرم، ده دقیقه هم دوچرخه و اسکی فضایی ولی تا فردا شبش باید استراحت کنُم!

ما و شما

راه ارتباطی با ما: پیامک ۲۰۰۰۰۹۹۹ و تلگرام ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶

* زندگی سلام مهربان، من یک کاسب جانبازم که صبح ساعت ۵ واسه تخلیه بار میرم. خواستم بگم سه دختر شیرین دارم، مولود، مونس، زهرا و مادر مهربون شون. واسه من صبر دارن و تحمل!
* چقدر خوبه که در مارپیچ نام یک شاعر یا مرجع یا بازیگر و... گنجانده شود. **حسن زاده مهنه**
* ۲۳ دی تولد همکار عزیزمان خانم ستاره ایمانی را بهشون تبریک می گیم.
پرسنل مالی و خانم انوری
* ممنونم از شما که در بخش تفأل سه شنبه از فامیل بنده «تاتاری» استفاده کردین! واقعا دست مریزاد آق کمال. **علی تاتاری**
آق کمال: موکاره ای نبودم، دست خواجه حافظ شیرازی درد نکنه!
* سپاس برای قرار مدار، خیلی جالب بود. چه جوری از این فکرهای ناب به ذهنتون می رسه؟ صرفه جویی خوبه اما دیگه داریم زیاده روی می کنیم. کی این دستمال کاغذی با جعبه پلاستیک رو اختراع کرد؟

مارپیچ (سختی ۶۰٪)

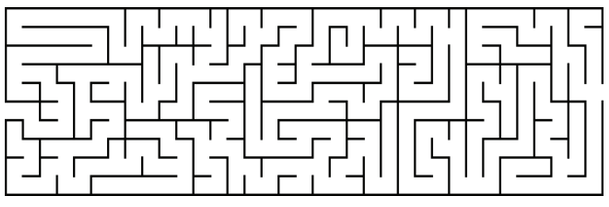

دزدیده شده توسط فضایی ها

در سال ۱۹۷۷ ستوان «آرماند و والدز» فرمانده یک گشت شش نفره، به همراه سربازانش در بیابان های شمالی شیلی پس از یک روز گشت زنی، هنگام شب در دل بیابان اتراق کرد. ساعت از ۴ صبح گذشته بود که نگهبان با عجله خودش را به چادر وی رساند و جهت شمال و دامنه کوه های آند را به فرمانده نشان داد که دو نور بنفش روی زمین دیده می شدند. والدز گفت خودش به تنهایی برای بررسی به آن جا خواهد رفت. دقایقی بعد والدز در تاریکی شب با چراغ قوه اش به طرف نورها حرکت کرد. نورها در دامنه رشته کوه بر زمین فرود آمده بودند و به نظر می رسید به جنبش درآمده و در ارتفاع بسیار پایین پرواز می کردند. نیم ساعت گذشت و از فرمانده خبری نشد. سربازان نگران شدند و تصمیم گرفتند به طرف نورها حرکت کنند که ناگهان والدز نمایان شد. اما بسیار عجیب... هیچ صدای پایی از او شنیده نشد. حتی نور چراغ قوه اش نیز در تاریکی دیده نشد. انگار به یک باره جلوی چشمان متعجب

سربازانش ظاهر شد. سربازان متعجب بودند که ناگهان والدز به سخن درآمد و گفت: «شما نمی دانید ما که هستیم و از کجا آمده ایم، اما به زودی به آن جا برخواهیم گشت.» او این سخن را گفت و نقش بر زمین شد. سربازان سراسیمه جسم بیهوش او را به داخل چادر بردند و وقتی به صورتش نور انداختند از تعجب خشک شان زد. والدز ریش درآورده بود، در حالی که صبح آن روز ریشش را تراشیده بود.
بعد از دو ساعت والدز به هوش آمد اما به نظر می رسید کاملا گیج است. بلافاصله او را به شهر رساندند و بستری کردند. نکته عجیب دیگر ساعت او بود که به جای ۲۵ آگوست، ۳۰ آگوست را نشان می داد. ماجرای این اتفاق مهم توسط سربازان در همه جا پیچید به طوری که خبرنگاران روزنامه های مهم شیلی و حتی آمریکا برای مصاحبه با او سر از یر شدند. اما والدز در پاسخ به سوالات همه شان سکوت می کرد و می گفت هیچ اتفاق خاصی برایش نیفتاده است. برخی مدعی شدند که او تهدید شده بود درباره این ماجرا با هیچ کس صحبت نکند. عده ای گفتند سربازانش در همان روزهای اول گفته بودند والدز تمام ماجرا را به آن ها گفته بود. حتی او برای به خاطر آوردن ماجرا هیپنوتیزم شد. شاید او توسط موجوداتی بیگانه ربوده و به سیاره ای دیگر برده شده و ۵ روز در آن جا مانده بود و آن موجودات اطلاعات بسیار مهمی را درباره انسان، زمین و آینده به او گفته بودند. دانشمندان امیدوارند شاید حالا که سال ها از این ماجرا گذشته، والدز که هنوز زنده است به حرف آید و پرده از این راز بزرگ بگشاید.
منبع: ufoinsight